

امواج انقلاب در شمال آفریقا و خاورمیانه و موقعیت اسلام سیاسی

به قلم: ابراهیمی

سرعت تحولات خیره کننده است. عصیان علیه نظم موجود در دستور طبقات محروم و ستمکش قرار گرفته است. عصیانی که از ایران شروع شد و امواجش با سرعت به اقیانوس عظیم طبقات زحمتکش شمال آفریقا و خاورمیانه سرایت کرد. جوانان انقلابی تونس در وبلاگهایشان نوشته بودند که ما حرکت جوانان ایران در سال ۸۸ را با دقت مطالعه کردیم و از تجاربشان مخصوصا از انعکاس انقلابشان در سطح جهان چیزهای زیادی آموختیم. این البته اشاره ای به این حقیقت است که این موج خیزشها و انقلابات هم به خاطر آرمانهای مشترکشان و هم به خاطر تکنولوژی مدرن ارتباطاتی، با هزار رشته به هم پیوند دارند.

انقلابی که از ایران شروع شد و در اولین ایستگاه بعدی اش، به طور برق آسا ثبات سیاسی حاکم در "بهشت ثبات" تونس را در هم ریخت، قصد باز ایستادن ندارد. تا کنون در کشورهای دیگر منطقه از جمله الجزایر و یمن و اردن و سوریه و سودان فعلا شاهد اعتراضات کوچک و بزرگ بوده ایم که هر لحظه ممکن است در ابعاد وسیعتری قدرت سیاسی حاکم در این کشورها را هم به مصاف بطلبد. در حال حاضر، مصر صحنه نبردی بزرگ میان توده های محروم و ستم کشیده با قدرت سیاسی حاکم است. انقلاب پا به مصر - پر جمعیت ترین کشور شمال آفریقا، کشوری که در نقشه جغرافیایی سیاسی دهه های اخیر حساسیت ویژه ای داشته است - گذاشته است.

با انقلاب ۸۸ در ایران نه تنها کسی نگران عروج اسلامیها نبود بلکه بدرستی انتظار این بود انقلاب در ایران، یک رنسانس عظیم ضد مذهبی در منطقه و جهان را آغاز کرده است. دلایلش هم روشن است. انقلاب ۸۸ علیه یک حکومت طبقاتی مذهبی، علیه حکومت اسلامی و در کشوری رخ داد که بیش از سه دهه است که در چنگال جنبش اسلامی است. اگر این انقلاب پیروز میشد، میتوانست نقطه پایانی نه فقط بر حکومت اسلامی بلکه به کل جنبش اسلامی بگذارد. در انقلاب جاری در مصر، اگر چه نقش جوانان چپ و سکولار و پیشرو به نحو برجسته ای نمایان است؛ با این وجود، خطر تحرک اسلام سیاسی به سؤال و نگرانی جدی ای تبدیل شده است.

سؤال این است که آیا بحرانهای حکومتی جاری در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه، ممکن است فرجه ای برای نیرو گرفتن اسلام سیاسی باشد؟ ممکن است از دورن این انقلابها، اسلام سیاسی حتی اگر هم نتوانست قدرت سیاسی را تماما تسخیر کند، به مثابه قدرتی مطرح در ساختار سیاسی جامعه جایگیر شود؟ این سؤال در روزهای اخیر در میدیای غرب و توسط تحلیلگران امور منطقه مکرر مطرح میشود. در عین حال این سؤال و نگرانی برای همه انسانهایی هم که ظرفیت جنبش اسلامی در توحش و جنایت را دیده اند مطرح است.

طبقه کارگر و زنان و جوانان و کلا نیروهای آزادیخواه و برابری طلب و سکولار که هدف اول تعرض هر جنبش ارتجاعی اسلامی هستند به حق باید در مقابل هر گونه تحرک اسلامیها در درون تحولات کنونی هشیار باشند. نگرانی دول غرب از سر مهار اسلام سیاسی به مثابه یک نیروی سیاسی رقیب در منطقه است. اما نگرانی مردم از سر حقوق و آزادیها و حرمت انسانیشان است که با هر درجه عروج اسلام سیاسی در هر کشوری میتواند وسیعا لگدمال شود.

سیاست عرصه پیش بینی های طالع بینانه نیست. در این مطلب هم من قصد ندارم وارد طالع بینی در باره نقش و موقعیت اسلام سیاسی در آینده ناشی از تحولات جاری شوم. مهم این است که روی فاکتورهای سیاسی شاخص و تعیین کننده در این مورد تعمق کنیم. مهم این است که ابعاد واقعی این خطر را با توجه به فاکتورهای دخیل مورد توجه قرار دهیم و در مقابلش هشیار باشیم. انسانهایی که برای رها شدن از تبعیض و بی عدالتی و فقر و اختناق نظم حاکم بپا خواسته اند؛ انسانهایی که برای آزادی و برابری و رفاه و حرمت انسانیشان در مقابل حکومتهای دیکتاتور عصیان کرده اند، قطعا باید در مقابل هر اپوزیسیون و هر جریانی که بنیان تفکر وایدئولوژی و سیاستش در ضدیت و خصوصت علیه آزادی و حرمت انسانهاست هشیار باشند.

جنبش اسلامی که در اغلب این کشورها در اپوزیسیون است، بدون تردید یکی از این نیروهاست که ظرفیت جنایتکارانه اش برای نسلهای امروز آشناست. هشیاری در مقابل جریانات اسلامی نباید در هیچ مرحله ای از مبارزه کنونی با نظم حاکم فراموش شود.

پرداختن به این سؤال از این نظر هم اهمیت دارد که نیروهایی مخصوصا در محافل حاکم غرب و طبقه حاکم در خود مصر تلاش میکنند با گرفتن کابوس جنبش اسلامی در مقابل مردم، مردم را از ادامه اعتراضشان پشیمان کنند. نه تنها این بلکه این دول به نسخه ای معتدل و مهارشده از اسلام سیاسی در معادلات سیاسی منطقه براحتی مایلند تن بدهند.

از نظر من، برای بدست دادن تصویر روشنتری از اینکه نیروهای اسلامی در وضعیت حاضر چقدر و چگونه خطری هستند باید به این سؤال پایه ای تر پرداخت. امکانات و موانع، نقطه قدرتها و نقطه ضعف های اسلام سیاسی در متن انقلاب جاری در شمال آفریقا و خاورمیانه چه ها هستند؟

باید توجه داشت که در این مورد هر کشوری خود ویژه است و نمیتوان همه کشورها را با یک معیار و با یک خط کش اندازه گرفت. نفوذ و موقعیت و درجه سازمانیابی و تاریخ و نقش جنبش اسلامی در هر کدام از این کشورها ویژه بوده است و قطعا امکانات و موانعشان از نقطه نظر حضور و اثر گذاری در مسیر انقلابات جاری مشابه هم نیستند. برای مثال، جنبش اسلامی در ایران و سودان و نوار غزه رسما حکومت میکند. در عراق، یک سرش در حکومت است و سر دیگرش در اپوزیسیون. **در افغانستان بخشا به عنوان بقایای مجاهدین اسلامی در حکومت ادغام شده است و بخشا در قالب طالبان در مناطق "آزاد شده" اش عملا هم اپوزیسیون است و هم حکومت میکند.**

در لبنان، به طور متناوب میان سنگر نهادهای حاکم و اپوزیسیون جابجا میشود؛ یک هفته در حاکمیت سهیم است و هفته دیگر اپوزیسیون. در سومالی، مشغول آدمکشی و آدم دزدی در قالب اپوزیسیون است. در الجزایر، در انتهای یک کشمکش خونین با نیروهای امنیتی که بیش از ۲۰۰ هزار کشته بر جای گذاشت، فعلا در شکل اپوزیسیون مخفی روزگار میگذراند.

در تونس، چند دهه در اپوزیسیون بوده است اما حتی با فرار بن علی هم نه تنها نتوانسته است چهره آلترناتیو سیاسی به خودش بگیرد بلکه برای آلترناتیو شدن مجبور است فاصله اش با خمینی و جمهوری اسلامی را هر روز یاد آور شود. (این بیشتر از هر چیزی نشان میدهد که خیزش سیاسی در

تونس، انقلابی آزادی خواهانه، برابری طلبانه، مدرن، پیشرو و انسانی و سکولار است و در مقابل نابرابری اقتصادی و استبداد سیاسی و هر گونه ارتجاع فرهنگی است.)

این خود ویژگیها قطعا در نقش و موقعیت اسلام سیاسی در هر کدام از این کشورها نقش دارد اما مهمتر از این خود ویژگیها، روندهای پایه ای تر و عمومی تر و تاریخی تری هستند که باید مورد توجه قرار گیرند.

یک نگاه کوتاه تاریخی

در شمال آفریقا و خاورمیانه، ناسیونالیسم عربی در چند دهه بعد از جنگ جهانی دوم در اوج قدرت بود. چند دهه بعدتر، اسلام سیاسی به مثابه یک نیروی مطرح اپوزیسیون وارد صحنه سیاسی شد. فرجه ای که بحرانهای حکومتی دهه شصت و هفتاد میلادی در منطقه باز کرد، میدانی برای عروج اسلام سیاسی شد. یک فاکتور مهم که اسلام سیاسی توانست در این مقطع به مثابه یک نیروی سیاسی مطرح سر بلند کند، موقعیت جنبشهای دیگر بود. جنبش ناسیونالیستی بورژوازی عربی، خود در حکومت بود و از نقطه نظر مردم تحت ستم، مسئول مستقیم فقر و فلاکت و تهیدستی بخش اعظم جامعه همین حکومتهای ناسیونالیستی بودند که با خیزشهای استقلال طلبانه بعد از جنگ جهانی دوم به قدرت رسیده بودند.

حکامی که بر دوش جنبشهای استقلال طلبانه به قدرت رسیده بودند، نمیتوانستند تا ابد بر بستر هیجان استقلال طلبی لم بدهند که در مقطعی به آرمان توده های وسیع مردم تبدیل شده بود. به این دلیل ساده که مردمی که با آرمانهای استقلال طلبانه بسیج شده بودند و بر دوششان حکومتهای "مستقل" قدرت گرفته بودند عاشق چشم و ابروی استقلال نبودند. مردم در همان استقلال طلبی هم در نهایت دنبال منافع زمینی و واقعی خودشان یعنی زندگی بهتر بودند.

جنبش ناسیونالیستی ای که رهبری این مقطع مبارزات را بدست گرفت و با پیروزی به قدرت رسید هم دنبال منافع زمینی خودش بود. دنبال سهم شیر بورژوازی کشورهای عربی بود. قابل انتظار بود که با فرو افتادن هیجانات سیاسی استقلال طلبانه، منافع واقعی طبقه کارگر و "بورژوازی بومی" در مقابل هم قرار گیرند. و اینچنین هم شد. طبقه ای که با وعده زندگی بهتر توده های وسیع طبقه کارگر و تهیدستان و فرودستان جامعه را به نیروی جنبش استقلال طلبانه تبدیل کرده بود، در فاصله کوتاهی بساط حکومتهای مستبد راه انداخت که برای تامین منافع بورژوازی تازه استقلال یافته، باید کار ارزان بر دوش کارگر خاموش را سازماندهی میکرد. همین حکومتها در بحران بودند و ناسیونالیسم عربی هم به مثابه ایدئولوژی سیاسی همین حکومتها هم در بحران بود.

در متن این بحران حکومتی، شکست دول عرب در مقابل اسرائیل در جنگ شش روزه ۶۷، ضربه دیگری بر محبوبیت ناسیونالیسم عربی وارد کرد. ناسیونالیسم عربی به مثابه ایدئولوژی رسمی حکومتی هم در عرصه جهانی و هم در عرصه داخلی شکست خورد. همان جنبشی که در عرصه داخلی در قالب حکومتهای طبقاتی بورژوازی مسئول مستقیم فقر و فلاکت بود، در عرصه جهانی هم قادر نشده بود دریچه نجاتی برای مردم رنج دیده فلسطین در مقابل دشمن اصلی اش یعنی دولت نژاد پرست اسرائیل باز کند.

این جنبش نه تنها نتوانسته بود مردم فلسطین را نجات دهد بلکه از نقطه نظر توده های وسیع مردم فلسطین، در قالب دولت انورسادات و حسنی مبارک، به آرمانهای مردم فلسطین پشت کرده بود. مسئول مستقیم تداوم رنج و آوارگی میلیونی مردم فلسطین، دیگر تنها دولت نژادپرست مذهبی اسرائیل و دول غرب حامیش مخصوصا آمریکا نبودند بلکه همه دولتهایی بودند که به نحوی، در مقابل مقاومت فلسطین، راه سازش با دولت اسرائیل را در پیش گرفته بودند.

در چنین شرایطی، جنبش اسلامی که برای دوره ای طولانی، موقعیت تعیین کننده ای در معادلات سیاسی این جوامع نداشت، زمینه تحرک تازه ای را پیدا کرد. چه در سطح داخلی و چه در سطح جهانی، تمام شرایط برای عروج جنبشی که داعیه رها کردن مردم از حکومت‌های فاسد در داخل و نجات مردم فلسطین در سطح جهانی داشت آماده شده بود. بحران حکومتی در خود این کشورها و رنج و مشقت و ستمی که بر مردم فلسطین اعمال میشد دنبال نیرویی بود که در مقابل ایدئولوژی رسمی و حاکم در این کشورها قد علم کند. ارتجاع اسلامی از درون بحران حکومتی، خلاء سیاسی و شکست سیاسی - ایدئولوژیک ناسیونالیسم حاکم در این دوره سر برآورد.

در چین شرایطی، اگر طبقه کارگر متشکل و چپ و جنبش کمونیستی از درون این بحرانهای حکومتی عروج میکرد و سرنوشت سیاسی منطقه را به نفع طبقه کارگر و مردم محروم این کشورها و در نهایت نجات نهایی مردم فلسطین رقم میزد، سرنوشت سیاسی منطقه برای دهه های طولانی به نفع آزادی و برابری رقم میخورد. این اتفاق نیافتد. چپ به دلایلی - از جمله سرکوب شدن توسط ناسیونالیسم حاکم - که باید در فرصتی دیگر و مفصل تر به آن پرداخت نتوانست چنین نقشی را ایفا کند و به این ترتیب میدان برای عروج جنبش اسلامی آماده تر شد.

در چنین شرایطی، انقلاب عظیم ۷۹ میلادی (۵۷ شمسی) در ایران اتفاق افتاد. انقلابی که یکی از حکومت‌های قدرتمند متحد غرب و اسرائیل را به زیر کشید. انقلابی که شکستش دادند و بر متن شکستش، جمهوری اسلامی را مستقر کردند. و به این ترتیب شکست انقلاب ۷۹، به نقطه عطف تاریخی مهم عروج اسلام سیاسی تبدیل شد. پشت جنبش اسلامی در منطقه، چه از لحاظ معنوی و چه از لحاظ مادی به یک قدرت حاکم اسلامی گرم شد. در متن بحرانهای حکومتی منطقه، در متن شکست ناسیونالیسم عربی، در متن رویگردانی توده های وسیع مردم منطقه از حکام فاسد؛ ضد انقلاب اسلامی پیروز، به عنوان فاتح میدان مبارزه با یکی از متحدین قدرتمند آمریکا و اسرائیل، مدال انقلاب بر سینه آویزان کرد و خطاب به مردم محروم منطقه در هیئت ناجی "مستضعفین" ظاهر شد. به این ترتیب بود که جنبش اسلامی به مثابه یک جنبش سیاسی مطرح و آلترناتیو وارد معادلات سیاسی منطقه شد.

جنبش اسلامی بعد از سی سال

نه تاریخ جهان در دوره بعد از جنگ جهانی دوم منجمد شده است و نه موقعیت جنبش اسلامی شباهتی به ۳۰ سال پیش دارد. جهان در همه ابعادش دگرگون شده است و همراه آن وضعیت جنبش اسلامی عمیقاً با سه دهه پیش متفاوت است. انقلابات شمال آفریقا و خاورمیانه، ۳۰ سال بعد از شکست انقلاب ۵۷ شمسی (۷۹ میلادی) در ایران رخ میدهد. ۳۰ سال در تاریخ ممکن است برش کوتاهی به نظر برسد، اما ۳۰ سال گذشته تا آنجا که به این بحث مربوط است برش بسیار تعیین کننده ای بوده است. انقلابات جاری در انتهای سه دهه گذشته رخ میدهد، سه دهه ای که در خود موقعیت جنبش اسلامی هم "انقلاب" رخ داده است. این تحولات چه ها هستند؟ چرا و چگونه این تحولات در نقش و موقعیت جنبش اسلامی در بحرانهای حکومتی و خیزشها و انقلابات جاری تاثیر گذار هستند؟

جنبش اسلامی، اگر چه هنوز در کشورهایی از منطقه نقش اپوزیسیون دارد اما این جنبش مشخصاً در **ایران و افغانستان** - اگر چه در اشکال متنوع - در حکومت بوده است و در ایران هنوز رسماً حکومت میکند. ابعاد ارتجاع و عقب ماندگی و خشونت و فساد و جنایتکاری این جنبش امروز معرفه مردم جهان است. اگر تا ۱۱ سپتامبر، میدیای غربی جنایات این جنبش را که محصول مستقیم کارخانه جنبش سازی دول غرب برای صف بندی در مقابل بلوک شرق و مقابله با چپ گرایی در منطقه بود پنهان کرده بود؛ بعد از ۱۱ سپتامبر، با ورود اجباری میدیای غرب به معرفی گوشه هایی از جنایات این جنبش، افکار عمومی در غرب هم متوجه شدند که به کمک دولتهایشان چه اعجوبه تبه کار و خوفناکی زنجیر پاره کرده بود و به جان مردم **ایران و افغانستان** و جهان افتاده بود.

و مهمتر از این، ما در جهان بعد از انقلاب ۸۸ ایران زندگی میکنیم. انقلابی که مستقیماً علیه جنبش اسلامی حاکم بود. انقلابی که به یمن ژورنالیزم اینترنتی شهروندان معترض و قیام‌کننده، تصویر مردم جهان از محتوای واقعی جنبش اسلامی را زیر و رو کرد. آیا میتوان قبول کرد که نسل توئیتر و فیس‌بوک تونس و اردن و الجزایر و مصر، انقلاب ۸۸ در ایران را با دقت دنبال نکرده‌اند؟ وقتی پسر جوانی در تونس که با گلوله نیروهای امنیتی بر زمین افتاده بود و در مقابل تلفنهای موبایل معترضین جان میداد، فوراً در سایتهای اینترنتی تونس گفتند این هم ندا آقا سلطان تونس! می‌بینید که دهکده جهانی اینترنت، با چه سرعتی، خیابانهای تونس را به خیابانهای ایران وصل میکند.

این فقط سیمای جنبش اسلامی در قدرت نیست که افشا شده است. بدنهای تکه پاره شده کودکان در مدارس، عابریں در کوچه و بازار، زنان و مردان در رستورانها، مردم بیگناه در ایستگاههای قطار و اتوبوس، آدم سوزی سه هزار انسان در هولوکاست ۱۱ سپتامبر را مردم جهان نمیتوانند براحتی فراموش کنند. اپوزیسیون اسلامی با قتل عام کودکان در بسلان و مهد کودکها و پای اتوبوسها، توریستها در گوشه و کنار جهان، مسیحیان در اسکندریه، نویسندگان به آتش کشیده شده در سیواس ترکیه تداعی میشود.

جنبش اسلامی برای بسیاری از مردم جهان، جنبشی است که در توحش و آدمکشی و زن آزاری لنگه ندارد. به این ترتیب، جنبش اسلامی، حتی در اپوزیسیون، پرونده سنگینی از جنایت و آدمکشی زیر بغل دارد. (من اینجا به باندهای مسلح آدمکش اسلامی با مسامحه به عنوان اپوزیسیون اسلامی اشاره کرده‌ام. نام و عنوان واقعی و سزاوار اینها همان گنگهای تروریست اسلامی است!)

آیا این مشاهدات تاریخی کافی است که خیالمان راحت باشد که جنبش اسلامی دیگر هیچ شانسی برای ابراز وجود سیاسی از درون بحرانهای حاد حکومتی کنونی در منطقه ندارد؟ به نظر من مطلقاً این چنین نیست و مطلقاً نباید خطر این جنبش را دست کم گرفت. هرگونه خوش خیالی به خاطر اینکه چهره تبه کار این جنبش در نزد افکار عمومی جهان افشا شده است میتواند به اشتباهاتی جبران ناپذیر منجر شود.

نسخه ترکیه و نگاه غرب!

اگر چه از نقطه نظر ایدئولوژیک، طالبان و جمهوری اسلامی و القاعده و الشباب و جند الله و لشکر طیبه هیچ تفاوتی ندارند اما باید در نظر بگیریم که جنبش اسلامی یک جنبش سیاسی است. اسلام ابزار این جنبش است. اسلام ابزار ایدئولوژیک یک جنبش سیاسی است. ابزار جنبشی است برای پاسخ دادن به نیازهای سیاسی و طبقاتی طبقات حاکم در مقطع معینی. خود ایدئولوژی اسلامی، ابزارهای روشنی برای انطباق این ایدئولوژی با مصالح سیاسی روز داده است. تقیه و دروغ رسمی از جمله این ابزارهاست. خمینی، تجسم برجسته تقدم پرآگماتیسم سیاسی اسلامی بر ایدئولوژی اسلامی بود. جهان عوض شده است و جنبش اسلامی هم دارد رفتار سیاسی خودش را مطابق این تغییرات، تغییر میدهد.

تقلای جنبش اسلامی برای انطباق خود با اوضاع سیاسی جهان امروز جلوی چشم همه ما جریان دارد. شکاف در میان جنبش اسلامی، انعکاسی از الزام سیاسی در این مقطع تاریخ است. بخشی از جنبش اسلامی، جهت انطباق خود با اوضاع جدید و ادامه حضور به عنوان آلترناتیو سیاسی طبقات حاکم در کشورهای این منطقه تلاش میکند. حزب "عدالت و توسعه" در ترکیه، نمونه بسیار برجسته این تلاش است. راشد غنوشی تونس هر روز میگوید که الگوش اسلام ترکیه است. در خود اخوان المسلمین مصر، جناحی در صدد ارائه تصویر معتدل نوع ترکیه از اسلامشان هستند. داستان اصلاح طلبان و نواندیشان دینی در ایران هم معرف حضور خوانندگان این سطور است.

به این تصویر باید موضع دول غرب را اضافه کرد:

دول غرب در حال حاضر از اسلام سیاسی استفاده دو جانبه میکنند. از یکطرف طالبان و دهها گروه وحشی و جنایتکار اسلامی را مقابل چشمان مردم جهان قرار میدهند و سعی میکنند به سیاستهای ارتجاعی خودشان در جهان مشروعیت بدهند. از طرف دیگر هنوز ظرفیت اسلام سیاسی در خصومت با کمونیسم و چپ گرایی و جنبشهای پیشرو و مترقی منطقه جایگاه مهمی در دیپلماسی جهانی غرب دارد. اسلام میانه رو قرار است چنین نقشی برای دول غرب و بورژوازی منطقه ایفا کند. **این مسئله آنقدر جدی است که حتی میانه روی طالبان هم میتوانند در پروژه سیاسی غرب در افغانستان جا پیدا کنند.** در حال حاضر، الگوی ترکیه به طور فعال مورد حمایتشان است.

با توجه به همه اینها، دول غرب و بورژوازی منطقه، نه تنها با حضور این نسخه از جنبش اسلامی در معادلات قدرت ناشی از بحرانهای سیاسی حاضر مشکلی ندارند بلکه حتی - مخصوصا اگر اثری از عروج چپ گرایی مشاهده شود - فعالانه برای ایفای نقش توسط این بخش جنبش اسلامی تلاش خواهند کرد.

جنبش اسلامی و اعتراضات کنونی

قبلا گفتم که امروز دیگر نه خود حکومت اسلامی در چنین توهمی قرار دارد که گویا رهبر مستضعفین جهان است و نه توده های زحمتکش منطقه به چنین مالیخولیایی تیره خرد میکنند. مدتهاست که مخصوصا در میان نسل جوان منطقه، حکومت اسلامی و همراه با آن جنبش اسلامی، با فساد و ارتجاع و فقر و اختناق و سنگسار و اسیدپاشی و دست قطع کردن و تجاوز و چوبه های دار تداعی میشود. انقلاب ۸۸، حکومت اسلامی و جنبش و ایدئولوژی اسلامی را لخت و عور با تمام چرک و کثافت و فساد و تبه کاریش در مقابل چشم جهانیان گرفت. نه تنها این، بلکه با انقلاب ۸۸ مردم جهان شاهد مستقیم این حقیقت بودند که جنبش اسلامی در مرکز قدرت سیاسی اش مورد هجوم قدرتمند نسلی پیشرو، مترقی، انساندوست، آزادیخواه و برابری طلب قرار گرفته است. در افکار عمومی جهان، با انقلاب ۸۸ جهان وارد توازن تازه ای در کشمکش بشریت پیشرو از یکطرف و توحش و ارتجاع اسلامی از طرف دیگر شد. انقلاب ۸۸، آغازی تکان دهنده بر پایان حیات جنبش اسلامی در مرکز قدرتش بود.

آیا این اتفاقی است که در انقلاب تونس، در شورشهای اردن و یمن و الجزایر، در انقلاب جاری مصر، هیچ اثری از تحرک جنبش اسلامی نیست؟ آیا این اتفاقی است که از اخوان المسلمین - به قول رسانه های غربی، سازمانیافته ترین نیروی اسلامی منطقه - در تحرک انقلابی جاری اثری نیست؟ آیا این اتفاقی است که تا کنون حتی یک شعار سیاسی اسلامی در تظاهراتهای عظیم منطقه مخصوصا مصر دیده نشده است؟ آیا این اتفاقی است که در تظاهراتها خبری از حمله به سفارتها، شهروندان غرب، مشروب فروشها، دیسکوتکها - به اصطلاح مظاهر فرهنگ غربی - نیست؟ آیا این اتفاقی است که در مملکتی که مدیای غربی هرروز به اطلاع جهانیان میرساند که ۹۰ درصد جمعیتش مسلمان هستند و از اخوان المسلمین به عنوان متشکلاترین حزب اپوزیسیون یاد میکنند، از شعارهای اسلامی خبری نیست؟

شکی نیست که هر جایی که جنبش اسلامی نه تنها نقش هژمونیک بلکه حتی به درجاتی دست بالا پیدا کند این اعمال همراه با فریاد الله اکبر جزو اتفاقات اصلی تظاهراتها باید میشد. این اتفاقات نیافتاده است چون جنبش اسلامی نقشی در خیزش مردم ندارد. چون آرمان و اهداف مردمی که به انقلاب روی آورده اند را شدن از فقر و تبعیض و تحقیر و بی حرمتی به انسانیت شان است. چون ابتکار این جنبش اعتراضی در دست شبکه ای وسیع از جوانانی است که مستقیما نابرابری و فقر و بیکاری و تبعیض و دیکتاتوری را هدف قرار داده اند.

آیا همه این مشاهدات به این معناست که پس اوضاع در مقابل خطر سهیم شدن جنبش اسلامی در قدرت سیاسی در این منطقه و مشخصا مصر مصون است؟ به نظرم اصلا نباید دچار این خوش خیالی شد که گویا جنبش اسلامی با توجه به مشاهدات و فاکتورهای بالا هیچ خطری نیست. فاکتورها و مشاهدات بالا از نظر من نشان میدهد که موانع زیادی در مقابل تحرک جنبش اسلامی وجود دارند اما تردیدی نیست که اپوزیسیون اسلامی دنبال شرایط مساعد است تا سربلند کند و به نظر من با توجه به اینکه اپوزیسیون اسلامی به خوبی واقف است که انقلاب جاری در منطقه محتوای سکولار و پیشرو و انسانی دارد؛ مردم علیه تبعیض و تحقیر و فقر و خفقان برخاسته اند؛ تمام تلاشش را خواهد کرد تا با چهره ای معتدل ظاهر شود.

اپوزیسیون اسلامی آرزو میکند انقلاب ساختار سیاسی حاکم را در هم بکوبد، اما نتواند این ساختار در هم ریخته را با نیروی متشکل صف پیشرو انقلاب جایگزین کند. قدرت سیاسی فرو بریزد اما انقلاب نتواند نیروهای واقعی اش را به قدرت برساند. از نقطه نظر اپوزیسیون اسلامی، خلاء قدرت مساعدترین شرایط برای ابراز وجودش است. فراموش نکنیم که این اپوزیسیون فقط یک اپوزیسیون سیاسی نیست. هم ظرفیت، هم اشتها و هم امکان دست زدن به جنایت و مطرح نگه داشتن خودش را دارد.

با توجه به اینها و برای مهار کردن تحرک اپوزیسیون اسلامی بسیار حیاتی است که:

۱- در هر مرحله از پیشروی، صف انقلاب، اصلی ترین آرمانها و خواسته هایش را با صراحت تمام اعلام کند. اعلام کند که مبارک و حکومتش را نمیخواهد اما فراتر از این به میدان آمده است تا به هر شکلی از اختناق و سرکوب و تبعیض و عقب ماندگی فکری نقطه پایان بگذارد.

۲- مشخصا مهم است اعلام کند و این را به آگاهی و خواسته توده های وسیع مردم تبدیل کند که در مقابل هرگونه و هر شکلی از دخالت مذهب در نهادهای سیاسی و آموزشی و حقوقی و قضایی خواهد ایستاد.

۳- و مهمتر از این، باید انقلاب، ارگانهای اعمال حاکمیت خود را در جریان پیشروی انقلاب شکل دهد. هر محل کار و هر مدرسه و هر دانشگاه و هر محله باید در قالب ارگانهای کنترل و اعمال قدرت، در قالب شوراها خود را متشکل کند. این فقط یک تئوری نیست. همین حالا، جوانان محل در شکل ارگانهای دفاع از امنیت و زندگیشان در محل متشکل شده اند و به نحوی موثر و قدرتمند در مقابل اوباش اجیر نیروهای امنیتی که با غیبت پلیس به امنیت و زندگی مردم تعرض میکنند ایستاده اند. مردم با تشکلهای خود دارند در محل اعمال قدرت میکنند.

۴- همین الان، بورژوازی مصر دارد خود را به اشکال متنوع متشکل میکند تا قدرت را از دار و دسته حسنی مبارک به طیفی از سیاستمداران مخالف حزب حاکم منتقل کند تا نظام حفظ شود. فعلا، شخصیت‌های "لیبرال" و رهبران احزاب بورژوایی مخالف و البرادعی و اخوان المسلمین تلاش میکنند تحت نام "جمعیت ملی تغییر" زیر یک چتر گرد آیند و آلترناتیو سیاسی شکل دهند تا بتوانند تغییر مورد نظر انقلاب را از وسط قیچی کنند. هدف این تلاش روشن است:

توقف انقلاب در نیمه راه از طریق تغییر چهره های منفور نظام سابق با چهره های اپوزیسیون بورژوایی. بالا کشیدن انقلاب توسط مدافعان "وجیه الملله" طرفدار نظم موجود طبقاتی. ادامه پیروزمند انقلاب، نه تنها از نقطه نظر ایجاد سد در مقابل هر سطحی از قد علم کردن جنبش اسلامی بلکه از نقطه نظر جلوگیری از بالا کشیدن انقلاب توسط اپوزیسیون بورژوایی، منوط و مشروط به این است که طبقه کارگر مصر، زنان و جوانان مدافع آزادی و برابری خود را به یک نیروی متشکل سراسری، به حزب سراسری ارتقا دهند. سیمای پیشرو انقلاب مصر تا همینجا نشان داده است که اتفاقا فضا برای عروج

چپ و کمونیسم و طبقه کارگر و نیروهای سکولار در مقایسه با نیروهای دیگر بورژوازی بیش از پیش مساعدتر است. سرنوشت نهایی انقلاب به عروج و قدرت گیری و متشکل شدن این نیرو گره خورده است.

۳۱ جنوری ۲۰۱۱

ارسالی آرزو

رسانه نور